که گشاي بحرف ميم دهان / چه شد آب بقا ز چشمهٔ ميم
هم چو آب حيات اگر گذري / بر سر خاك كشتگان قديم
منكر حشر را شود روشن / من يحيي العظام وهي رميم
جامي از خانقه بميكده رفت / اين بود مقتضاي طبع سليم

جدا ز لاله رخ خود بهار را چه كنم / هزار داغ بدل لاله زار را چه كنم
ز خون ديده كنارم پرست بي لب يار / كنار كشت و لب جويبار را چه كنم
گرفته آنكه كنم ديده را بكحل مشغول / درون جان و دل اين خار خار را چه كنم
بطوف باغ غم روز را برم بيرون / بلا و محنت شبهاي تار را چه كنم
غباري از ره آن مشكبو غزال رسيد / بجز عبير كفن آن غبار را چه كنم
شكاف سينه توانم كه بندم از مرهم / تراوش مژهٔ اشكبار را چه كنم
ملول از دو جهان بي جمال او جامي / چو يار نيست بدست اين ديار را چه كنم

سينه شكافم هر سحر كايد صبا زان منزلم / باشد خورد زين رهگذر يك لحظه بادي بر دلم
چشم ز غم مانا خون فشان همدم آه و فغان / طبع بلا جو هم چنان باشد بدو شان مايلم
بستم ز مرغ بسته پر دام زلفش بسته تر / بسم الله اينك تيغ اگر خواهد بميرم بسملم
تو ديشب اگر آيد دميدم زين چشم طوفان بارنم / مشكل رسد از موج غم كشتي بسوي ساحلم
نبود زبان گويا مرا جز بهر ناله چون درا / اي كاش ازين محنت سرا گر چون برون بندم محملم
جانم ز جانان نگسلد پيوند پيمان نگسلد / تا دشت جان نگسلد دستش ز دامان نگسلم
جامي صفت رفتم فرو در لاي خم بي لعل او / دستي بجو ده اي سبو تا پا برآيد از گلم

چشم منم و خانهٔ تو چشم خانه ام / حق القدوم تو گهر دانه دانه ام
چون مردمان خانهٔ چشمم هبا آب / از بس كه آب ديده گرفتست خانه ام
اكنون كه زير ران تو رام است رخش حسن / بي كن نوازشي بسر تازيانه ام
خواب آورد فسانه عجب قصه كه بود / خواب طرب ز چشم حريفان فسانه ام

روزي

روزي كه بر اميد تو قالب كنم تهي / بالين بس است خشتي ازين آستانه ام
زاد از سيل چشم ترم داهي طپيد / رقصي چنين از ترد بر آري ترانه ام
جامي نيم كه خسرو وقتم بملك عشق / منشور خسروي غزل عاشقانه ام

كي بود يارب كه رو در يثرب و بطحا كنم / گه بمكه منزل و گه در مدينه جا كنم
بر كنار زمزم از دل بر كشم يك زمزمه / وز دو چشم خون فشان چشمه را دريا كنم
صد هزاران دي درين سودا امروزم گذشت / نيست صبرم بعد ازين كامروز را فردا كنم
يا رسول الله بسوي خود مرا راهي نماي / تا ز فرق سر قدم سازم ز ديده پا كنم
آرزوي جنة المأوي برون كردم ز دل / جنتم اين بس كه بر خاك درت مأوي كنم
خواهم از سوداي پابوست نهم در بر جهان / يا به پايت سر نهم يا سر درين سودا كنم
مردم از شوق تو معذورم اگر هر لحظه / جامي آسا نامهٔ شوق دگر انشا كنم

هر شب دم گرم از دل غمناك بر آرم / وز تف جگر دود ز افلاك بر آرم
تا كي ز غمت خاك بسر ريزم از آن روز / انديشه همي كن كه سر از خاك بر آرم
بي روي تو بالا دو كل چون رهم از آه / بر شعله چه سان راه ز خاشاك بر آرم
در گردن بخت ار بودم طوق سعادت / روزي سر از آن حلقهٔ فتراك بر آرم
آلوده بخون تير تو خيزاست ندانم / كش زين دل ناپاك چه سان پاك بر آرم
صد جاي بسوزد لبم از بوسهٔ پيكان / چون تير ترا از جگر چاك بر آرم
جامي صفت غرقهٔ غم ار يار شود بخت / رخت خود ازين موج خطرناك بر آرم

تندي راند دي سوخت سراپا چو دودم / گر بر زبر سوم است نقش جرا خاك نبودم
بگشاد و مكن روي تو از خاك ره خود / كين همان دوست كه صد ره بكف پاي بسودم
زير لب دي سخني گفت لب از بهر عريي / بخت بد بين كه ز بس بيخودي آن هم نشنودم
گفتم از سر چابر سر كوي تو نشستم / كاستخوا از دل و دين در غم عشق تو فزودم
تو بتو گر چه دردم همه خون بست چو غنچه / بشكايت ز تو با هيچ كسي لب نگشودم

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)